

نان حلال دیپلماتیک

روزهای من عجیب آغاز می شود. یک روز که از خواب پا می شوم، یک چیزی را ندارم، ولی چند روز بعدش آن را دوباره دارم و چیز دیگری ندارم! این بار لال شده بودم و این برای من که دیپلمات اداره تابعه وزارت امور خارجه بودم، یعنی فاجعه. البته حتما آقای عراقچی خوش حال می شود! چون چند بار من را از کار دیپلماتیک بازداشته و به بخش تشریفات و سرگرمی مهمانان منتقل کرده، ولی خب استعداد من در مذاکره است! این بار هم شانس به من رو کرد و تیم دیپلماسی اداره دیر به محل مذاکره رسید و من بی زبان مشغول میزبانی از هیئت های پاکستانی و قطری و عمانی شدم که برای رایزنی آمده بودند. پاکستانی ها و قطری ها را تکنیک سکوت و لبخند و زبان بدن و چند شوخی دستی دیپلماتیک شهرستانی (حومه دوحه و کراچی) که به نظرم رسید زیاد با آن راحت نبودند، رد کردند و نیازی به استفاده از زبانم پیدا نکردم؛ به ویژه که در عربی و اردو مثل زبان های دیگر خارجی لنگ می زنم!

بعد از قطری ها، نوبت هیئت عمان شد. رئیس هیئت عمانی یک نامه گذاشت در جیب من! اول فکر کردم رشوه است! اشاره کردم که نه، من اهلیش نیستم! در عمان هم حساب ندارم که شما از این فکرهای بد می کنید! اینجا کار ما حساب و کتاب دارد و نان حلال دیپلماتیک برای زن و بچه مان می بریم. ولی بعد دوزاری ام

افتاد که نامه میانجیگری است. خلاصه نامه مچاله شده را با دست عرق کرده ام از جیبم در آوردم و با تکان دادن سر تشکر کردم. طرف عمانی هم رفت نشست! منتظر خانم اشتون و خانم موگرینی بودم و تعظیم کردن و چسباندن دو دست به هم را داشتم تمرین می کردم که همکارم اشاره کرد تمام شد. یاد آمد آن دوران که می آمدند و می رفتند و تقریباً هیچ، تمام شد و رفتم نشستیم. به نظرم با بی زبانی، تا دیپلمات های اصلی برسند، تا جای خوبی آورده بودمشان! اصلاً این زبان بدن در سیاست و همچنین سکوت و لبخند، یک زبان بین المللی است! من کار دیپلماسی را سخت می گرفتم! پله های ترقی تا خود دبیرکلی سازمان ملل برای من هموار است! «تا تو بخوای روی پله های ترقی بروی، کار دستمون دادی!» صدای آقای عراقچی بود که بدویدو داشت می آمد سمت من تا مذاکرات را شروع نکرده، خاتمه ندهم! می خواستم بگویم که پختمشان تا شما برسید، ولی خب زبان نداشتم! با سکوت و لبخند و بدون شوخی شهرستانی، صندلی را به آقای عراقچی سپردم. آقای عراقچی دم گوشم گفت: «آفرین، خوشم اومد! همیشه جواب می دادی تا حاضر جوابی دیپلماتیک رو به رخم بکشی، ولی این بار سکوت کردی؛ همون کاری که از روز اول توش استعداد داشتی! به ترفیع طلبت! فعلاً برو استراحت کن.» من هم رفتم یک چرت عصرگاهی بزنم ببینم زبانم باز شود، کجایم بسته می شود!



ایجو، مگفتن

در حاشیه پخش ویدئوی فحاشی خداداد؛ مجری شبکه پرسپولیس:
از ابتدای ویدئو باید بوق بگذاریم.
در اتوبان همت هم این قدر بوق نمی زنند!



یک مادر:

این قدری که بچه من پای سریال باب اسفنجی و چیپس و پفک خورد، خلشای عباسی در سریال های تلویزیون در حالت لم داده، انگور نمی خوردند!

ولی یک دانش آموز:

این قدری که مدارس برای رنگ کردن دیوارهای حیاط مدرسه از خانواده ها پول می گیرند، استاد محمود فرشچیان برای نقاشی هایش پول نگرفت.

عاصم منیر:

این قدری که من به ایران آمدم و رفتم، اگر به سازمان بهداشت جهانی می رفتم، الان پاکستان بالاترین سطح بهداشت جهانی را داشت.

یک جاروبرقی:

این قدری که شما آدم ها داخل نفتان پرز و پشم و مو جمع می کنید، من داخل کیسه ام آشغال پاشغال جمع نمی کنم.

یک نفر پس از واریز کالابرگ:

وارد فروشگاه که می شویم، از قفسه اول تا آخر خرید ناممکن است. در سه گانه «مأموریت غیرممکن» هم مسائل این قدر غیرممکن نبود.